

مسأله ملی در اتحاد شوروی

نویسنده: آنتونی موسکاتو
مترجم: هوشنگ سپهر

مسایل ملی در اتحاد شوروی، خصوصاً مشکلات حوزه کشورهای بالتیک، تا حدود زیادی به تصمیمات اتخاذ شده در دوران استالین بر می گردد. اما در برخی موارد، مثلاً مورد قفقاز، این مشکلات پیامد اقدامات انجام شده در اواخر حیات لنین بوده اند. از این رو بی فایده نخواهد بود که به پاره ای از رویدادها و اوضاع واحوال مرحله بلافصل پس از انقلاب اکتبر نگاهی بیافکنیم.

نحوه برخورد بلشویک ها در فاصله ۱۹۱۸ - ۱۹۱۷ به مسأله ملی بسیار ساده بود. آنان اصل حق تعیین سرنوشت را برای همه خلق های امپراطوری تزاری به رسمیت می شناختند. به لهستان، استونی، لیتوانی، جمهوری های قفقاز و حتی اوکراین استقلال داده شد. در برخی موارد این تصمیم برای کمونیست ها به بهای گرانی تمام شد. برای مثال در پی جدایی جمهوری های بالتیک و لهستان از کشور شوراها و استقرار حکومت های محافظه کار و مرتجع در آن ها کمونیست ها قربانیان اختناق حاکم بر این کشور ها شدند.

افزون آن که در این دوره مسأله ملی با نبرد انقلابی و یا ضد انقلابی پیوند تنگاتنگی داشت. بسیاری از کمونیست های لهستانی، لیتوانیایی، استونیایی، فنلاندی و گرجی در رهبری حکومت شوراها قرار داشتند. و در عین حال بسیاری از روس های محافظه کار هم در خدمت دولت هایی در آمدند که علیه روسیه انقلابی می جنگیدند. یهودیان که در قلمرو تزارها بیشمار بودند هم سرنوشت های متفاوتی پیدا کردند. بخشی از آنان یا از ترس حملات خونین ارتش سفید در خلال جنگ های

داخلی، و یا عمدتاً در دوران « کمونیسم جنگی » که دیگر مجال برای فعالیت های حرفه ای و تجاری برایشان باقی نمانده بود از روسیه مهاجرت کردند. در بین آن ها کسانی هم بودند که با دولت جدید کنار آمدند و یا حتی از رهبران آن شدند. از میان عده اخیر می توان به نام های تروتسکی، زینوویف، کامنف، لیتوینوف، و دیگران اشاره کرد.

به جرأت می توان گفت که سیاست حکومت انقلابی در رابطه با ملیت ها تا سال ۱۹۲۰ عاری از انحراف بود. هر چند که تسخیر مجدد اوکراین با سوء استفاده هایی همراه بود، اما، به هیچ وجه نمی توان از ستم ملی علیه مردم اوکراین سخن گفت. در واقع خط جدایی که گاه مجادلات حادی هم برانگیخت، هرازگاهی موجب بروز اختلاف نظر بین کمونیست های روسی می شد، اما، بیش از همه بین خود اوکرائینی ها تفرقه می انداخت (با این که در رهبری بلشویک ها از همه اقلیت های ملی حضور داشتند، اما، اوکرائینی ها انگشت شمار بودند). به هر حال لنین هم در دوران حکومت موقت کرنسکی و هم بعد از به قدرت رسیدن بلشویک ها بارها موافقت کامل خود را با حق تعیین سرنوشت ملت اوکراین و حتی جدائی ایشان از شوروی اعلام کرده بود. او با هر گونه برخورد خشک اداری به این مسأله شدیداً مخالف بود، حتی اگر از جانب کمونیست های اوکرائینی هم می بود.

هدف مجادله با حکومت موقت در درجه اول افشای ریاکاری کرنسکی بود که در حالی که از ایرلند سخن می گفت، اما، به ایرلندی ها و الجزایری های روسیه، یعنی ترکستان، ارمنستان، اوکراین، فنلاند و غیره کم ترین اشاره ای نمی کرد(۱). این صرفاً نوعی کلی گویی برای پیش برد مجادلات لفظی نبود. لنین در مقاله ای در خصوص اوکراین که در پراودا به چاپ رسید اصول مورد نظر خود را به روشنی چنین بیان می کند:

«دموکراسی انقلابی روسیه چنان چه بخواهد واقعاً انقلابی و

دموکراتیک باشد باید به این گذشته خود پایان دهد. باید نظر کارگران و دهقانان اوکرائینی را نسبت به اتحاد برادرانه با کارگران و دهقانان روسی جلب نماید. این مهم شدنی نیست مگر با به رسمیت شناختن کامل و بی چون و چرای حق تعیین سرنوشت اوکرائینی ها، منجمله جدایی کامل شان» (۲).

وی در همین مقاله با طرح موضع بلشویک ها در مورد مسأله ملی، سازگاری کامل خواست های ملی با آرمان های انترناسیونالیستی و هدف يك فدراسیون سوسیالیستی جهانی از دولت های کارگری را روشن می سازد.

« ما طرفدار دولت های کوچک نیستیم. ما خواهان پیوند تنگاتنگ کارگران کلیه کشورها علیه سرمایه داری خودی در دیگر کشورها هستیم. و دقیقاً به همین خاطر است که چنین پیوندی باید کاملاً داوطلبانه باشد. و از این رو است که کارگر روسی بی آن که لحظه ای فریب بورژوازی روسیه و یا اوکراین را بخورد از حق جدایی و استقلال اوکرائینی ها دفاع می کند. کارگران روسیه دوستی خود را به آن ها تحمیل نمی کنند، بل که از آن ها دعوت می کنند که برادرانه، رفیقانه و با حقوق برابر در بیکار در راه بنای سوسیالیزم با آن ها همراه شوند» (۳).

هنگامی که قدرت دولت شوراهای به شکرانه پیروزی بر دنکین تثبیت شد، لنین قاطعانه در برابر کلیه تلاش ها برای الحاق اوکراین به روسیه و نیز در برابر تسریع روند اشتزاکی کردن اقتصاد و یا « کارزار فرهنگی » در اوکراین ایستادگی کرد.

برای آشنایی بیشتر با نحوه برخورد لنین به مسأله ملی در مورد اوکراین کافی است به بندی از طرح قطعنامه کمیته مرکزی حزب بلشویک در باره قدرت شوراهای اوکراین نظری بیافکنیم. در این قطعنامه که توسط شخص لنین در نوامبر

۱۹۱۹ تدوین شده است، چنین آمده است:

« نظر به این که فرهنگ اوکرائینی ها (زبان، مدارس و غیره) صدها سال توسط تزار ها و طبقات استثمارگر روسی سرکوب شده است حزب کمونیست روسیه و کمیته مرکزی اش همه اعضای حزب بر اوکراین را مکلف می سازد که موانع رشد و شکوفایی آزادی زبان و فرهنگ اوکرائینی را از سر راه بردارند. اعضای حزب کمونیست موظف اند بر بین افشار عقب افتاده خلق اوکراین، که به خاطر قرن ها اختناق هم اکنون گرایشات ناسیونالیستی بر میان شان دیده می شود، با هشیاری کامل به این پدیده برخورد کرده و با روشن گری رفیقانه آنان را متقاعد سازند که توده های زحمت کش اوکرائینی و روسی منافع مشترکی دارند» (۴).

این قطعنامه صرفاً به ارائه رهنمودهای تاکتیکی و محتاطانه برای مجادلات سیاسی بسنده نمی کند. این قطعنامه که برخی از مواد آن با مخالفت جدی اقلیت قابل ملاحظه ای، عمدتاً کمونیست های اوکرائینی، روبرو شد به واقع پیشنهادات تشکیلاتی هم ارائه می دهد:

« اعضای حزب کمونیست اوکراین باید بر کلیه نهادهای شورایی از حق توده های زحمت کش بر سخن گویی و آموزش به زبان مادری اشان جداً دفاع کرده، بر جامه عمل پوشاندن به این امر بکوشند، و کلیه اقدامات و تلاش های روسی کردن که موجب پس رانده شدن زبان اوکرائینی می شود مبارزه کرده و این زبان را به ابزاری برای آموزش کمونیستی بر بین توده های زحمت کش تبدیل کنند» (۵).

در صد بسیار بالای جمعیت دهقانی، روس بودن طبقه کارگر، غالب بودن شمار روس ها و یهودیان در حزب بلشویک و نهاد های شورایی از ویژگی های مهم اوکراین بودند. لنین همواره بر آن ها تأکید می کرد و دقیقاً با توجه به همین ویژگی ها بود که نکات بسیار دقیق ذیل را در قطعنامه مذکور گنجانید، نکاتی که می توان آن

ها را پیش درآمد برنامه نوین اقتصادی (نپ) آتی دانست:

« تکالیف سیاست ارضی بر اوکراین عبارت اند از:

۱ - الغای کامل نظام بزرگ زمین داری و ارباب و رعیتی که
دوباره توسط دینکین پا گرفته است. تقسیم زمین بین دهقانان فقیر و کم
زمین.

۲ - بر پیاده کردن برنامه مزارع دولتی باید بر نظر داشت که
ابعاد مزارع باید محدود و تعدادشان اندک باشد. بر تمامی موارد باید دقیقاً به
منافع دهقانان محلی توجه نمود.

۳ - بر رابطه با امر متشکل ساختن دهقانان بر تعاونی ها و
اشتراکی ها باید همواره از سیاست کلی حزب که مخالف هر نوع اعمال
زور و فشار است پیروی نمود «(۶).

سر انجام در جمع بندی قطعنامه آمده است:

« از آن جایی که ضرورت اتحاد جمهوری های شوروی بر
نبردشان علیه نیروهای تهدیدگر امپریالیزم جهانی امری حیاتی است و برای
کمونیست ها و کارگران آگاه کم ترین ابهامی بر این مورد وجود ندارد، لذا
حزب کمونیست شوروی معتقد است که نحوه و چگونگی این اتحاد باید
توسط خود کارگران و دهقانان زحمت کش اوکرائینی تعیین شود». (۷).

طی سال ۱۹۲۰، به دنبال برخی از رویدادها، « شکل اتحاد » صورت
مشخص تری به خود گرفت و گرایشات ناسیونالیستی مدافع جدایی کامل از روسیه
در تنگنا قرار گرفتند. در ماه فوریه يك کمیته نظامی پنج نفره با شرکت سه بلشویک
تشکیل شد. این کمیته توانست قدرت شورایی را دست کم در مراکز مهم مستقر
سازد. پتل ژورا، عنصر ماجراجویی که مدت ها با برانگیختن نفرت اوکرائینی ها علیه
روس ها و یهودیان توانسته بود يك ارتش تجزیه طلبانه ای به راه بیاندازد، برای نبرد

با بلشویک‌ها از لهستان یاری خواست. ارتش لهستان برای چند ماهی اوکراین را در اشغال خود داشت. ارمغان توسل به بیگانگان چیزی جز فاجعه تمام عیار برای تجزیه طلبان نبود، چرا که با این اقدام خود حمایت مردم را به کلی از دست دادند. تجربه نشان داد که نفرت دهقانان اوکراینی از زمین داران لهستانی به مراتب بیشتر بود تا از دلان یهودی و خصوصاً «مسکویی‌ها». بخشی از رهبران جنبش ناسیونالیستی از پتل ژورا بریدند و به قدرت شوراها که در طی حملات موفقیت آمیز ارتش سرخ تثبیت شده بود، پیوستند.

حق تعیین سرنوشت در قفقاز

از سوی دیگر به واقع در همین سال ۱۹۲۰ بود که اصل حق تعیین سرنوشت از سوی پاره ای از رهبران شوروی زیر علامت سؤال برده شد. منظور ما اشاره به پیشروی ضد حمله ارتش سرخ تا قلب ورشو نیست، اقدامی که جنبش کمونیستی لهستان بهای سنگینی برایش پرداخت. به واقع ما معتقدیم که در این مورد بلشویک‌ها مرتکب خطای چپ روانه ای شدند، اما، در رابطه با مسأله ملی مشکل خاصی پیش نیامد.

در قفقاز بود که حزب کمونیست به اصولی که الهام بخش انقلاب بودند، پشت کرد. در طی سال‌های ۲۰ - ۱۹۱۷ حضور بلشویک‌ها در منطقه بسیار ضعیف بود و غالباً با مقاومت مواجه می شدند. در گرجستان که از نظر اقتصادی و فرهنگی پیش رفته بود، منشویک‌ها اکثریت داشتند، در ارمنستان حزب بورژوا - ناسیونالیستی داشناک حکومت می کرد، و در آذربایجان هم حزب مساوات بر سرکار بود که یک جریان ناسیونالیستی به شمار می رفت. تلاش برای تشکیل یک کمیساریای «سراسر قفقاز» به جایی نرسید. بلشویک‌ها در باکو که از یک

پرولتاریای قوی اما غیر بومی برخوردار بود، نیرومند بودند. به دنبال عقد پیمان برست لیتوفسک، اما، وضع آن‌ها به وخامت گرائید. در جریان مذاکرات صلح، که غایبند ای از ماورای قفقاز در آن حضور نداشت، دولت شوروی ناچار به عقب نشینی شد و از جمله مناطقی را به ترکیه که هم پیمان امپراطوری های اروپای مرکزی بود، واگذار نمود. بدین ترتیب ایالت های قارص و باتوم در گرجستان و ایالت ارمنی نشین اردهان ضمیمه خاک ترکیه شدند.

بدین ترتیب در ۲۶ مه ۱۹۱۸ جمهوری سراسر قفقاز فروپاشید. چند روز بعد در گرجستان، ارمنستان و آذربایجان جمهوری های مستقلی تأسیس شدند. اما، جمهوری ارمنستان ظرف چند هفته توسط ترکیه درهم کوبیده شد. هم زمان در آذربایجان هم يك حکومت پوشالی بر سر کار آمد که بازیچه دست اشغال گران خارجی بود. گرجستان به امید آن که از این سرنوشت درامان بماند به حمایت آلمان تکیه کرد. آلمان در این منطقه هم چشم طمع به معادن منگنز داشت و هم به دنبال پایگاهی بود که از آن جا بتواند هم روسیه را کنترل کند و هم ترکیه این متحد بی ثبات خود را.

ورود سربازان انگلیسی بر آشفتگی اوضاع افزود. آن‌ها باکو را تصرف کرده، حکومت بلشویکی آن را سرنگون ساخته، کمونیست‌ها را قتل عام کردند. بدین ترتیب با حمایت آن‌ها در گرجستان و دو جمهوری دیگر حکومت های دست نشانده اشان بر سر کار آمدند. حضور نظامی انگلیسی‌ها در منطقه، البته به غیر از باکو که اشغال آن تا سال ۱۹۲۱ ادامه داشت، برای تضمین ثبات منطقه کافی نبود. حکومت منزلی که به کمک اشغال گران در باکو بر سرکار آمده بود در آوریل ۱۹۲۰ به دنبال يك قیام کمونیستی سقوط کرد و به استقرار يك جمهوری سوسیالیستی شورایی انجامید. در رأس حکومت اخیر کیروف، ارجونیکیدزه و مېکویان قرار

داشتند که به ترتیب يك روس، يك گرجی و يك ارمنی بودند.

در اواسط نوامبر همان سال ترکیه به یورش تازه ای دست زد و آخرین بقایای ارمنستان مستقل را برچید. حکومت داشنناک قادر به مقاومت در برابر ترک ها نبود، اما، در عوض يك کمیته انقلابی با حمایت واحد های اعزامی ارتش سرخ به سازمان دهی مقاومت پرداخت. بدین سان در دسامبر ۱۹۲۰ جمهوری شورایی سوسیالیستی ارمنستان، که قلمروی آن به واسطه تجاوزات ترکیه سخت محدود شده بود، پا به عرصه حیات گذاشت. این جمهوری تنها به دلیل وحشت از تهاجمات جدید ترک ها، که به نقد بیش از يك میلیون ارمنی را قتل عام کرده بودند، سر پا مانده بود. دو ماه بعد در نتیجه ضعف حکومت شورایی و علیه مصادره غلات و سیاست اقتصاد « کمونیزم جنگی » در ایروان و شهرهای دیگر قیام هایی در گرفت. تنها پس از اعلام برنامه « نپ » بود که منطقه به کنترل کامل در آمد. همچنین در فوریه ۱۹۲۱ ارتش شوروی با حمایت عناصر گرجی، به بهانه يك برخورد مرزی در سرحد ارمنستان، به جمهوری گرجستان حمله بردند و حکومت منشویکی آن را سرنگون کرد.

این رویداد نقطه عطفی بود در تاریخ روسیه شوروی. از مفاد نامه ای که لنین به ارجونیکیدزه می نویسد می توان به نگرانی شدیدش از اوضاع جمهوری جدید بی برد. در این نامه لنین پیشنهاد می کند که بلشویک ها با جوردانیا رهبر منشویکی که حکومتش سرنگون شده بود، متحد شوند. هم چنین به کمونیست های گرجی در مورد سه نکته زیر رهنموده هایی ارائه می دهد:

« ۱ - کارگران و دهقانان فقیر باید بی رنگ مسلح شوند و يك

ارتش سرخ گرجی تشکیل دهند.

۲ - در قبال روشن فکران و کسبه خرده پای گرجی باید مشی

ویژه ای اتخاذ کرد که به آن ها امتیاز داد. نه تنها سودی ندارد که از آن ها

سلب مالکیت کرده و اموال آن‌ها را ملی کنیم، برعکس، باید بکوشیم که وضعیت آن‌ها را بهبود بخشیده و آنها را بر ادامه کسب و کارشان آزاد بگذاریم.

۳ - بسیار حائز اهمیت است که با جوردانیا و هم فکran منشویک اش که از قبل از قیام نسبت به برپایی نظام شورایی در گرجستان مواضع خصمانه ای نداشته اند، بر شرایط خاص در چارچوب یک پیمان مشترک سازش هایی صورت گیرد.

از شما می خواهیم این را همواره به خاطر داشته باشید که اوضاع و احوال داخلی و خارجی در گرجستان ایجاب می کند که کمونیست ها در گرجستان الگوی روسیه را نسخه برداری نکنند. شما باید با تدابیر ماهرانه و قدم های سنجیده به تاکتیک هایی دست بزنید که متضمن تفاهم و سازش بیشتر با عناصر خرده بورژوا و نظایر آن ها باشد» (۸).

تروتسکی هم به سهم خود توضیح می دهد که عملیات نظامی بی آن که به دخالت بیگانگان بیانجامد، به پیروزی آسان و کاملی انجامید. (بین الملل دوم که موضوع را با جدیت دنبال می کرد در سپتامبر ۱۹۲۰ هیأتی مرکب از کائوتسکی، واندروالد و رمزی مک دانلد را به گرجستان فرستاد). در عین حال وی تأکید می کند که روش های اعمال شده برای « شورایی کردن » گرجستان پیامدهای وخیمی را در آینده به دنبال خواهد آورد:

« در مناطقی که زحمت کشان از قبل از انقلاب به بلشویزم روی آورده بودند طبیعتاً مشقات و دشواری های آن را هم برجان می خریدند، اما، در مناطق عقب افتاده تر که نظام شورایی به کمک ارتش پا گرفت اوضاع به گونه ای دیگر بود. در این نواحی توده های زحمت کش مشکلات و کمبود ها را ناشی از یک رژیم تحمیلی می دانستند. تأسیس نا بهنگام

نظام شورایی در گرجستان برای مدتی باعث تقویت منشویک ها شد و به
قیام سال ۱۹۲۴ انجامید. به اعتراف خود استالین گرجستان می بایست بار
دیگر تسخیر می شد» (۹).

نه نگرانی های تروتسکی، و نه هشدار های لنین، و نه پیشنهاد های
کمونیست های گرجی را که گروه رهبری آن از فعالین بارز و با تجربه جنبش بودند
(و در طی سال های دهه ۱۹۳۰ تقریباً همگی توسط استالین نابود شدند) هیچ کدام
نتوانستند ارجونیکیدزه این عامل استالین در گرجستان را از عملیات مهلکی که
پیامدهای زیان بار آن ها تا به امروز کماکان ادامه دارد، باز دارند.

لنین در آغاز طرفدار وحدت اقتصادی سه جمهوری سراسر قفقاز بود. وی
می پنداشت که اتحاد آن ها موجب تسهیل اداره سه جمهوری می شد. ادغام سه
ایالت در يك جمهوری فدراتیو سوسیالیستی سراسر قفقاز در ۱۲ مارس ۱۹۲۲ رسماً
به تصویب رسید. به واقع، اما، با این امر عملاً در نخستین ماه های سال قبل به تحقق
در آمده بود. پیامد این روی داد این بود که رهبران محلی را تابع غایندگان اعزامی از
مسکو قرار می داد. برای نمونه در ۱۶ مارس ۱۹۲۲ حکومت مرکزی بدون مشاوره
با جمهوری های قفقاز قراردادی با ترکیه امضا نمود که بر طبق آن نه تنها مرزهای
میان جماهیر شوروی و کشور ترکیه، بل که هم چنین مرز میان خود جمهوری های
ماورای قفقاز را هم تعیین می کرد (مانیفست جنبش آرامنه قره باغ در سال ۱۹۸۷
دقیقاً به این قرارداد است که اشاره می کند). به واقع همین معاهده است که منطقه
چنین منازعه برانگیزی را برای آذربایجان در نظر می گیرد، هر چند که رسماً تاریخ
قانون مصوبه منطقه خود مختار به ۷ ژوئیه ۱۹۲۳ بر می گردد.

واپسین نبرد لنین

لنین در واپسین تلاش های خود برآن بود که از زیان های ناشی از برخورد

نادرست و ناپخته با مسئله ملی بکاهد. موشه لوین در کتاب خود تحت عنوان «*واپسین نبرد لنین*» به توصیف این مرحله می پردازد. لنین در بخشی از وصیت نامه سیاسی اش با صراحت و روشنی کامل به مسئله ملی برخورد می کند:

« به نظر می رسد که من در قبال کارگران روسیه مرتکب بی مبالاتی شده ام، چرا که با جدیت و نیروی کافی به مسئله کنایبی خود مختاری در کشور، که به نظر می رسد که رسماً بر آن مسئله اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نام نهاده اند، نپرداخته ام» (۱۰).

لنین که اطلاعاتش را از همان کسانی می گرفت که خود اصول را زیر پا گذاشتند، دقیقاً می دانست که نحوه برخورد نادرست با مسئله ملی چیزی جز بازتاب يك عقب گرد کلی تر نیست. او زمانی که از برخورد خشونت آمیز فیزیکی با یکی از مخالفین مطلع می شود، اظهار می دارد:

« هر چه منجلاهی فرو رفته ایم... می گویند سخت محتاج وحدت و يك پارچه گی نظام هستیم. این ادعا از کجا آب می خورد؟ همان طور که در یکی از یادداشت های روزانه ام نوشته ام دقیقاً از همان نظام روسی ای که از رژیم تزاری به عاریت گرفتیم و به آن کمی رنگ و روغن زدیم؟» (۱۱).

در این نوشته لنین حتی رکود و افت اوضاع و احوال را نیز فراموش نکرده و در درجه اول به انزوای روسیه و نرسیدن کمک از کشورهای پیش رفته، به شرایط ناشی از جنگ، قحطی و گرسنگی و نیز به مسؤولیت شخص ارجونیکیدزه، دزرژینسکی و به ویژه استالین اشاره می کند:

« به گمان من شتاب زدگی، جهالت و منش اداری و آمرانه استالین و نیز نظراتش از « سوسیال - ناسیونالیزم » کنایبی نقش بسیار مخربی داشته اند».

وی در ادامه می گوید:

« در این شرایط کاملاً طبیعی است اگر شعار « حق جدایی از اتحاد شوروی »، که ما حقانیت سیاست های خود را با آن توجیه می کنیم، به صورت شعاری توخالی بر آید و دیگر نتواند غیر روس ها را در برابر تهاجم روس ها، شورونیست های روسیه کبیر، در اصل يك رزل و مستبده یعنی يك بوروکرات روسی در امان نگه دارد » (۱۲).

همه می دانند که تمام تلاش های لنین در واپسین مراحل زندگی اش صرف مبارزه با انحطاط بوروکراتیک و اقتدار گرایانه دولت شوروی شد. مسأله ملی در این واپسین نبرد جایگاه ویژه ای داشت. حتی می توان گفت که لنین در این دوران از این که تا مدتی نسبتاً طولانی خطر را دست کم گرفته بود و یا حتی از این که به گرایشات الحاق اجباری ملیت های غیر روس با دیده اغماض نگاه کرده بود و تا حدودی آن ها را تا جنبه اداری قضیه کاهش داده بود، شدیداً احساس گناه می کرد. این دغدغه خاطر ها و اضطرابات چنان بر نوشته های سال های آخر حیاتش سایه افکنده بودند که می توان منتخبی از آن ها را در مجلدی گرد آورد.

در طی تلاش های نا امیدانه و در جستجوی یافتن متحدانی که بتوانند او را در این نبرد دشوار همراهی کنند درنامه ای نسبتاً غیر عادی به کامنف می نویسد:

« من به شورونیزم روسیه کبیر اعلام جنگ می دهم... این صرفاً

يك نبرد معمولی نیست، جنگی است سرنوشت ساز ».

و در ادامه مطلب پیشنهاد می دهد:

« بر کرسی رهبری اتحاد شوروی باید به نوبت يك روس، يك

اوکرائینی، و يك گرجی بنشینند » (۱۳).

لنین آخرین نوشته هایش را تنها چند ساعت قبل از آن که بیماری او را از صحنه نبرد خارج سازد به رشته تحریر در می آورد. این نامه ها حاوی پیشنهادی

برای اتحاد با تروتسکی بر سر مسئله کرجستان هستند. او هم چنین برای مدیوانی و سایر رهبران گرجی که پیش تر از این مورد حمله واقع شده و از مقام های شان برکنار شده بودند، یادداشت کوتاهی می فرستد. اهمیت این یادداشت در این است که پیش تر از این ها لنین به اخبار واصله از سوی آن ها اعتماد نداشت و علیه آن ها موضع گرفته بود:

« رفقای گرامی، من با صمیم قلب مسایل شما را دنبال می کنم.

من از خشونت ارچونیکیزه و بی دقتی استالین و نزرژینسکی بسیار

ناراحتم. من در حال تهیه یک نامه و یک سخنرانی برای شما هستم» (۱۴).

این آخرین سند مکتوب بازمانده از لنین است، و نظیر سایر نوشته های آن ایام نشان می دهند که برخی از مشکلات کنونی سابقه ای دیرینه دارند، و پایه گذاران دولت شورواها دست کم به حدت این مشکلات آگاهی داشتند، هر چند نتوانستند روند انحطاط را متوقف سازند.

دوران استالینی

آن چه برای لنین در واپسین دوران زندگی اش به مثابه خطر انحراف بوروکراتیک جلوه می کرد و می بایست با آن مبارزه می شد بعد ها به عنوان الگو و روش عادی رایج گشت. در حالی که لنین همواره وحشت خود را از خشونت « بوروکرات های روس » ، و به طور کلی از « توحش روسی » ابراز می داشت، اما، استالین کوچک ترین فرصتی را برای به عرش اعلا رسانیدن خلق روس، ستایش از نبوغشان، و دفاع از حق شایستگی آن ها برای رهبری سایر خلق های اتحاد شوروی (و نه صرفاً اتحاد شوروی) را از دست نمی داد. بر ایده ی برابری ملت ها، همچون

ایده برابری انسان ها، انگ « خرده بورژوازی » زده شد.

اما نخستین مراحل وخامت در روابط ما بین ملیت های اتحاد جماهیر شوروی، برخلاف آن چه که لنین از آن سخت وحشت داشت، محصول خشونت های « روس های کبیر » نبود. تسخیر مجدد سرزمین های آسیایی که بخشی از قلمرو تزارها بودند، درست مثل تصرف قفقاز و با روش های رایج در جنگ های استعماری کهن تحقق یافت. برخی از عوامل رویدادهای بسیار اسفناک و ناشناخته شده ای که تا اوایل دهه ۱۹۳۰ موجب ریخته شدن خون های بسیاری در مناطق آسیایی شوروی شدند عبارت بودند از :

• ضعف و یا حتی فقدان طبقه کارگر.

• نا آشنایی کمونیست ها (که بیش ترشان روس و یا یهودی الاصل بودند)

با مشکلات جوامع پیشا سرمایه داری.

• این واقعیت که عمدتاً روس ها (که تقریباً تمامی مهاجر، کارمندان سابق

رژیم تزاری و یا کشیش بوده طبیعتاً اهالی بومی میانه خوشی با آن ها نداشتند) بودند که از حکومت شوراهای حمایت می کردند.

در این درگیری ها از هر دو طرف افراد بی شماری جان خود را از دست

دادند. مسایل مورد اختلاف و افتراق همواره رنگ ملی نداشتند، در مواردی رنگ

قومی داشتند و بسیار به ندرت بر پایه مسایل اجتماعی و طبقاتی بودند. اشتراکی

کردن اجباری نقش بسیار منفی ای داشت. خود روس ها هم به شدت از آن صدمه

دیدند. اما اقلیت های ملی، خصوصاً اوکرائینی ها به آن به چشم برنامه ای در جهت

نابودی خود می نگریستند. اشتراکی کردن اجباری ضایعات هولناکی به بار آورد.

برای گونه قزاقستان به واسطه اشتراکی کردن و نابودی ساختار های اقتصاد سنتی

نیمی از جمعیت بومی خود را از دست داد. به طور کلی تحمیل نوعی حیات اقتصادی

اسکان یافته بر مردمی که قرار بود « متمدن » شوند نه تنها با مقاومت مسلحانه آنان

روبرو شد بل که شرایط زندگی شان را هم به مراتب وخیم تر کرد.

توده های مردم از جوانب مختلف صدمه دیدند: به واسطه برنامه خشن « کولاک زدایی »، به واسطه بی کفایتی مجریان و مسئولین امور کشاورزی اداره مزارع اشتراکی؛ کوچ اجباری میلیون ها نفر به مناطق غیر قابل زیست شمال؛ اردوگاه های کار اجباری جهت احداث آب راه ها بین دریاهاى بالتیک و سیاه و منطقه ولگا، ایذاء و آزارهای ضد مذهبی علیه مذاهب خارج از کلیسای ارتدکس روس.

کارزارهای خشن ضد مذهبی، بستن کلیساها، مساجد و کنیسه ها، دستگیری روحانیون و افراد با ایمان به اتهام تبلیغات مذهبی در جهت گمراه و فاسد سازی جوانان علیه کلیه ادیان حتی کلیسای ارتدکس صورت گرفت. در سال ۱۹۴۱، به دنبال شکست فاجعه آمیز روسیه در مراحل نخستین جنگ با آلمان نازی، استالین ناچار شد که از مقامات کلیسایی استمداد جوید. بدین ترتیب آن ها را با تجلیل و احترام از زندان آزاد ساختند تا این بار با کمک آن ها و با همان تعالیم مذهبی بتوانند مبارزه علیه فاشیسم را به يك « جنگ کبیر میهنی خلق های روس » تبدیل کنند. بعضی از ادیان زیر فشار سنگین تری بودند: کلیه فِرَق مختلف مذهبی که به خاطر نداشتن سلسله مراتب کلیسایی خطرناک محسوب می شدند نظیر فِرَق پروتستان، کلیساهایی که از نقطه نظر « وحدت ملی » می توانستند نقش داشته باشند نظیر کلیسای کاتولیک و فرقه « موحدین » در لیتوانی (که سی صد سال از کلیسای ارتدکس جدا شده بود وادارش ساختند که مجدداً به آن به پیوندند) و کلیسای کاتولیک در مناطقی از لهستان که در سال ۱۹۳۹ ضمیمه روسیه شد؛ دست آخر به این اسامی باید اسلام را هم افزود.

پيامد کلیه این سرکوب های مذهبی در تحلیل نهایی تقویت همه مذاهب در همه مناطق بوده است. برای مثال، اگر چه تعداد مساجد در کل شوروی بسیار ناچیز

بود (در سال های دهه ۱۹۷۰ تعداد آنها به دویست فقره هم نمی رسید) اما این امر به هیچ وجه مانع از آن نشد که شمار مسلمانان مؤمن به میلیون ها نفر بالغ نشود. به واقع یکی از مسایل حادی که در برابر گورباچف قرار دارد رشد ملی گرایی ضد روسی با پوشش اسلامی است که این روز ها جوانان باکو و تاشکند را زیر پرچم سبز بسیج غوده است.

جنگ جهانی دوم : مجازات خلق ها

اگر رهبران کنونی اتحاد شوروی از دست زدن به ساختار موجود ترکیب خلق های اتحاد جماهیر شوروی امتناع می ورزند نه بدین خاطر است که آن ها دلایل مطالبات به حق ملیت های گوناگون را دروغی یابند، بل که به واقع آن ها از این وحشت دارند که هر آینه در یکی از ایالات به ترمیم و جبران ظلم و ستم روا شده در گذشته اقدام ورزند بلافاصله در سایر مناطق هم جنبش های مشابهی به نوبه خود اوج خواهد گرفت.

یکی از گونه های مشهور مورد تاتارهای کریمه است که استالین به بهانه خیانت ننی چند آن ها به اتحاد شوروی، خلق تاتار را « مجازات » نمود. در طی جنگ جهانی دوم نه تنها تاتار ها، بل که بسیاری از خلق های دیگر هم به ظن همکاری با نازی ها به سرزمین های پرت افتاده شرق کوچ داده شدند (آلمانی های ساکن ولگا، اهالی کاباردین، بالکارها، چچن ها ، اینگوش ها، اوست ها، قلموق ها و ...) در اکثر موارد بیش از نیمی از افراد این اقوام طی کوچ اجباری جان خود را از دست دادند. آلمانی های ساکن منطقه ولگا که قدمت سکونت شان در منطقه به بیش از دویست سال می رسید عملاً دیگر نه رابطه ای با سرزمین اجدادی خود داشتند و نه طبیعاً با نازی ها. در سال های دشوار جنگ داخلی در کنار بلشویک ها قرار گرفتند. در

مورد سایر خلق‌ها ی دیگر باید گفت همان طور که آلكساندر نكریچ نشان داده است این اقوام نه تنها به درجه روس‌ها، اوکرائینی‌ها یا بلوروس‌ها (که شاید به دلیل جمعیت بالای شان کوچ داده نشدند) با آلمانی‌ها همکاری نکردند، بل که غالباً بیش تر از روس‌ها در برابر نازی‌ها مقاومت کردند: در «تاریخ نگاری رسمی» به سهمی که آنان در این نبرد داشتند اصولاً کوچک ترین اشاره ای نشده است (۱۵).

در دوران خروشجف از برخی از این اقوام اعاده حیثیت شد و بازماندگان کوچ داده شدگان به مناطق خود بازگشتند. اما رنج و محنت بسیاری از اقوام ادامه یافت و آن‌ها هرگز از «حق بازگشت» به سرزمین‌های اجدادی خود برخوردار نشدند.

بسیاری از آلمانی‌های منطقه ولگا، نا امید از تلاش‌های بی حاصل خود، به ناچار پیشنهاد جمهوری آلمان فدرال را پذیرفته و به کشوری «بازگشتند» که از چندین نسل قبل کوچک ترین پیوندی با آن نداشتند. به هر حال درگذشته هم آن‌ها هیچ گاه به خود مختاری منطقه ای خود دست نیافتند.

تاتارهای کریمه از این بابت که هیچ گاه از مبارزه در راه احقاق حقوق ملی خود دست نکشیدند، جایگاه ویژه ای دارند. نمایندگان جنبش دموکراتیک از قبیل پیوتر گریگورنکف سال‌های زیادی از زندگی خود را بر سر این آرمان گذاشتند. ساخارف هم در همین منطقه به پیکاری طولانی و شجاعانه دست زد.

در این جا باید خاطر نشان شویم که بسیاری از خلق‌های دیگر هم بودند که کوچ‌های اجباری، الحاق‌ها و مجازات‌های جمعی را متحمل شدند اما حتی از همان حقوق ناچیزی که تاتارهای کریمه به آن دست یافتند هرگز برخوردار نشدند.

در عمل اگر قرار باشد که همه بی عدالتی‌ها و ستم‌های دوران اسقالین جبران شوند، باید کل ساختار جغرافیایی اتحاد شوروی دگرگون شود. برای مثال

کشور های حوزه بالتیک که به دنبال پیمان رپین تروپ - مولوتف ضمیمه خاک اتحاد شوروی شدند؛ و یا جمهوری مولداوی که يك جمهوری « مصنوعی » است که نه يك زبان يك پارچه دارد (چرا که زبانش یکی از گویش های زبان رومانیایی است با خط روسی) نه مرزها منطقی چرا که مرزهایش با قلمرو طبیعی آن ناهمخوان است (نوار باریکی از سواحل دریای این منطقه را به اوکراین داده اند تا « جمهوری سوسیالیستی مولداوی » به دریا راه نداشته باشد). جدایی مناطقی از لهستان و الحاق آن ها به خاک روسیه در سال ۱۹۳۹ و تلف شدن صدها هزار تن از سکنه آن ها در طی کوچ های اجباری را هم باید به فهرست این رویدادهای اسفناک افزود. تنها نامی که بر این سیاست ها می توان گذاشت سیاست توسعه طلبی است.

با توجه به نکات فوق تردید ها و تزلزل های گورباچف در برخورد به مسائل ملی و مخالفتش با استقلال و خود مختاری را می توان به خوبی درک کرد. پاسخ به این پرسش را که چرا امروزه با وجود تمامی مباحثات هنوز صفحات بسیاری از تاریخ شوروی ناروشن باقی مانده اند را باید در نکات فوق جستجو کرد.

مشکلات کنونی

همان طوری که قبلاً هم گفته شد تنش های کنونی پیشینه ای دیرینه دارند. اما به واقع این تنش ها پیامد آن دسته از تضاد های اجتماعی ای هستند که در دوران به اصطلاح « رکود » شدت گرفتند.

با بررسی نقطه شروع پاره ای از در گیری های کنونی مسأله روشن تر می شود. برای مثال جنبش ملی در ایروان که در واقع اولین مجادله ضد روسی از صد سال پیش تاکنون در این منطقه است پیرامون يك موضوع کاملاً مشخصی صورت گرفته است: اعتراض علیه وجود يك کارخانه تولید مواد شیمیایی که موجب آلودگی هوای نه تنها منطقه بل که مرکز شهر می شد. مقامات محلی آن را تعطیل کردند،

ولیکن مقامات مرکزی در مسکو تحت لوای «*ارجیهت ملزومات شوروی*» دو باره کارخانه را به راه انداختند. نیروگاه اتمی که به طرز معجزه آسایی در زمین لرزه اخیر سالم مانده بود و تنها پس از وقوع زمین لرزه، اخیراً آن را بستند، محور اساسی مبارزاتی بود که به واسطه بی عملی مقامات محلی جمهوری در برابر قدرت مرکزی به شکست انجامید. در کشمکش های مابین مسکو و جمهوری های حوزه بالتیک مسایل محیط زیست جایگاه ویژه ای دارند. کاملاً امر بدیهی است که در اتحاد شوروی به خاطر تمرکز بیش از حدی که وجود دارد توده ها تقصیر کلیه تصمیمات نادرستی که آن ها را در معرض خطر قرار می دهد بر گردن مقامات مرکزی اتحاد شوروی اندازند. این واقعیت که بدترین فجایع ناشی از آلودگی محیط زیست در شوروی را می توان در حوزه دریاچه بایکال و مناطق سیبری، یعنی در داخل خود روسیه و نه جمهوری ها مشاهده کرد خود دلیلی است بر صحت این نظریه.

در موارد دیگر عوامل دیگری نارضایتی آفرین بوده اند. در کشورهای بالتیک مردم به این که وزارت خانه های مرکزی حتی در جزئی ترین امور این کشورها (منجمله نحوه پخت نان!) هم دخالت می کردند شدیداً معترض بودند. عدم محاکمه مسئولین و محرکین کشتار آرامنه در باکو و ارسال پرونده آن ها به خارج از جمهوری باعث شعله ور شدن خشم مردم شد. در آلمان بر کناری رهبران محلی و جایگزینی آن ها با مأموران غیر بومی و نا آشنا با اوضاع محلی که دولت مرکزی برای آن ها تعیین کرده بود خشم شدید مردم را بر انگیزت. تقریباً در همه جا نسبت به عرف تعیین سهمیه از بالا برای افراد بومی در دست یابی به مقامات دولتی، حتی در نظام آموزشی و انتصاب از بالای افراد غیربومی با واکنش های شدیدی مواجه بوده ایم.

وجود نابرابری های اقتصادی و ناموزونی معیشتی میان جمهوری های

مختلف نیز اغلب به عنوان تبعیض و ستم ملی تلقی می شود. مسأله، اما، از این پیچیده تر است. امروزه در بین مناطقی که مسأله ملی بسیار حساس اند هم آذربایجان حضور دارد که پایین ترین درآمد سرانه ملی را دارد و بالاترین میزان مرگ و میر نوزادان را، و هم استونی را می توان دید که از هر لحاظ پیش رفته ترین جمهوری محسوب می شود.

افزون آن که در درون يك جمهوری نیز نابرابری ها و ناموزنی های چشم گیری دیده می شود: برای مثال در همین جمهوری کوچک آذربایجان بین يك شهر صنعتی نظیر باکو و مناطق کوهستانی با کشاورزی بسیار بدوی تفاوت فاحشی وجود دارد. این تفاوت ها در درون جمهوری غول پیکر روسیه که جای خود را دارند! از این گذشته بسیاری از نارضايتی ها فقط تا حدودی جنبه اقتصادی دارند، آن هم به طور غیر مستقیم. برای گونه از جمعیت پامیات می توان نام برد که به بهانه (شاید در بدو امر با هدف صادقانه) حفاظت از آثار تاریخی و حفظ محیط زیست تأسیس شد. این گروه به سرعت محبوب شد و محبوبیتش به علت نارضايتی تهی دست ترین و کم در آمد ترین اقشار روسی و نفرت و ناخشنودی شان از دهقانان کلخوزهای گرجی و یا ارمنی بود که تولیدات کشاورزی خود را با قیمت بالائی می فروختند (البته اینان مجبور بودند هم به مأموران جوراجور دولتی باج بپردازند و هم بهای بسیار گزافی برای بلیط سفر بپردازند).

باید اضافه کرد که مطبوعات شوروی به نظریه وجود « آشوب گران » دامن می زنند و خود گورباچف هم در مواردی در رابطه با کمیته قره باغ و جبهه خلق استونی تا حدودی جلوی آن ها را گرفته است. مطبوعات طرفدار پروسترویکا هم به نوبه خود غالباً از مانور های تشنج آفرین از سوی فاسد ترین بخش های بوروکراسی که موجب هر چه بیشتر شعله ور شدن خصومت های ملی می شوند، برده برمی دارند. به هر رو در این امر حقیقتی نهفته است. معهذاً، همان طور که قبلاً

هم اشاره شد این نحوه برخورد در تحلیل نهایی متکی است به نوعی برداشت توطئه گرایانه از تاریخ. واقعیت این است که همان طور که در ابتدای مقاله هم بدان اشاره شد مسأله ملی در اتحاد شوروی ریشه های عمیقی دارد و امرزه به ابعاد انفجار آمیزی رسیده است. تدوین يك تحلیل جامع و همه جانبه در این باره و برخورد درست به آن بی تردید یکی از مبرم ترین تکالیف انقلابیون روسیه است.

مترجم: هندرد

یادداشت‌ها

- ۱ - لنین، مجموعه آثار به زبان انگلیسی، جلد ۲۴، ص ۵۶۶.
Lenin Collected Works, Lawrence and Wishart, London. Vol. 24.p.566.
- ۲ - همان جا، جلد ۲۵، ص ۹۴.
- ۳ - همان جا.
- ۴ - همان جا، جلد ۳۰، ص ۱۶۳.
- ۵ - همان جا، ص ۴ - ۱۶۳.
- ۶ - همان جا، ۱۶۵.
- ۷ - همان جا، ص ۶ - ۱۶۵.
- ۸ - همان جا، جلد ۳۲، ص ص ۱۶۷ - ۱۶۶.
- ۹ - تروتسکی، استالین: یک بیوگرافی.
- ۱۰ - لنین، جلد ۳۶ ص ۶۰۵.
- ۱۱ - همان جا، ص ۶۰۵.
- ۱۲ - همان جا، ص ۶۰۶.
- ۱۳ همان جا، جلد ۳۳، ص ۳۳۹.
- ۱۴ - همان جا، جلد ۴۵، ص ۶۲۸.
- ۱۵ - الکساندر نکریچ، خلق‌های مجازات شده.
Aleksandre Nekritsh, Les Peuples Punis, Maspero, Paris. 1982.